

پل سوئیزی

نقدی بر :

مبارزه طبقاتی  
در شوروی

اثر شارل بتلهایم

هواداران سازمان وحدت کمونیستی

اشاره :

دفتر حاضر شامل ترجمه دو مقاله از پل سویزی  
*Paul Sweezy* است که در دو شماره مجله ماننتلی ریویو  
*Monthly Review* آمده است .

هر دو مقاله نقدی است بر جلد اول اثر شارل بتلهایم  
"مبارزات طبقاتی در اتحاد شوروی دوران اول ۱۹۲۳-۱۹۱۷"  
که اخیراً نیز به فارسی ترجمه و منتشر شده است .

مقاله اول قبلاً برای چاپ در اختیار هیئت تحریریه  
"عصر عمل" قرار گرفته بود که در شماره ۵ آن مجله آمده  
است ، مقاله دوم که در واقع ادامه همان مقاله اول است  
اخیراً ترجمه و برای اولین بار منتشر میگردد .  
مسئله جامعه شوروی و روابط اجتماعی در این کشور  
از بحث های اساسی جنبش کمونیستی جهان میباشد . نظریات  
راجع به "تکامل" اولین تجربه پرولتاریا جهان (پس از  
کمون پاریس ) طیف بسیار وسیعی را در بر میگیرد .

تزهائی چون "سوسیال امپریالیسم" ، "سوسیال فاشیسم"  
"دشمن اصلی و روینده خلقهای جهان" که توسط مائوئیست ها  
تبلیغ میگردد و لبه تیز حمله خود را عملاً متوجه شوروی  
مینماید در یک سوی طیف و تزهائی "الگوی سوسیالیسم"  
"اردوگاه سوسیالیسم" و غیره که توسط رویونیست ها  
تبلیغ میگردد و بدین ترتیب درک خود را از سوسیالیسم  
و دولت سوسیالیستی بنمایش میگذارند در سوی دیگر طیف  
قرار دارد .

وسعت طیف نظرات مربوط به مسئله شوروی خود گویای پیچیدگی و بغرنج بودن آن می باشد. بتلهایم و سویزی از صاحب نظرانی هستند که این مسئله را از زوایای مختلف (و نه چندان دور) مورد بحث و بررسی قرار داده اند. در خاتمه ذکر دو نکته لازم بنظر میرسد:

۱- نقل قولهایی که از کتاب بتلهایم آمده در متن اصلی نوشته سویزی مستقیماً از مانتلی ریویو ترجمه گردیده است و بدین علت تفاوتهایی با ترجمه فارسی کتاب بتلهایم که توسط آقای "خسرو مردم دوست" ترجمه و توسط انتشارات "پژواک" منتشر گردیده دارد.

۲- در پایان نقل قولها شماره ماخذ ذکر گردیده - ماخذ اصلی نقل قولها *Charles Bettelheim - Les luttes de classes en URSS* منتشر توسط *Maspero - Seuil - Paris, 1974* می باشد. ترجمه و انتشار این مقالات صرفاً گامی کوچک در جهت شناخت بیشتر جنبش کمونیستی ایران از مسئله مورد بحث می باشد.

هواداران سازمان وحدت کمونیستی

جلد اول کتاب جدید شارل بتلهایم اثری است که  
برای جنبش سوسیالیستی انقلابی جهان اهمیت فوق العاده  
خواهد داشت. دو جلد دیگر که بترتیب مربوط به  
دوران ۱۹۲۴ - ۱۹۵۳ و سالهای بعد از ۱۹۵۳ میشوند ظرف  
یکی دو سال آینده منتشر خواهد شد.

من مایلم که در این گزارش مقدماتی به سه امر بپردازم:  
(۱) تلخیص بخشهایی از مقدمه ۴ صفحه‌ای مولف. او در  
این مقدمه شرایطی را که موجب تعبیل این کار از طرف او  
شد، و نیز منظور از انجام آنرا شرح میدهد.

(۲) نشان دادن پاره‌ای از خطوط کلی تحلیل سالهای ۱۹۲۲

۱۹۱۷ (انقلاب اکتبر تا مرگ لنین) ، و

(۳) طرح پاره‌ای از مسائل تئوریک و متدولوژیک.

## طرح برنامه بتلهايم

نقطه حرکت برای نگارش " مبارزات طبقاتی در اتحاد شوروی "، حمله شوروی به چکسلواکی بوده بتلهايم ميگويد کسانیکه خود را مارکسیست میدانند، نمیتوانند به "محکوم کردن" یا " اظهار تاسف " از اقدامات سیاسی راضی باشند، آنها باید این اقدامات را توضیح دهند. اظهار تاسفها و امید و آرزوها ممکن است بتواند به مردم در تحلیل مصائب کمک کند ولی راه درمان را به آنها نشان نمیدهد. از طرف دیگر، با افشا علل اموری که از نقطه نظر منافع کارگران زیان آورند، میتوان به تکامل نیروهای سیاسی کمک کرد تا از وقوع مجدد حوادث ناگوار در آینده جلوگیری بعمل آورند. در مورد قضیهی حمله به چکسلواکی بتلهايم کاملاً ضرورت این امر را دریافت که خود را به اظهار تاسفها محدود نکند، زیرا آنچه واقعا مطرح است مسئله مهم ماهیت کنونی اتحاد شوروی است.

بتلهايم سپس شرحی در زمینهی سوابق علاقهی خود به

ختن

مسائل اتحاد شوروی بدست میدهد، که در سال ۱۹۳۴ با آمو

زبان روسی شروع شد، و چهل سال مطالعه را دنبال داشته.

مبارزات طبقاتی در اتحاد شوروی: دوران اول ۱۹۱۷ -

*Paris, Seuil-Maspero, 1974*

۱۹۲۳

او در ظرف این چهل سال کتابهای متعددی درباره‌ی سیستم شوروی، تئوری برنامه ریزی، و گذار به سوسیالیسم نوشت. من مایلیم که یک پارکراف کامل از نوشته‌ی بتلهایم را در اینجا نقل کنم، زیرا این نه تنها جمعبندی برخورد اولیه بتلهایم به این مسائل است بلکه جمعبندی برخورد اولیه من - و قطعاً، سوسیالیستهای مارکسیست بشمار دیگری از نسل ما - نیز بشمار میرود:

" بطور اساسی علاقه مندی من به اتحاد شوروی از اواسط دهه ۱۹۳۰، نه این علت بود که من وقایع آن کشور را اولین تجربه‌ی ساختمان سوسیالیسم میدانستم بدون اینکه نسبت به مشکلات و تضادهای این بروسه باایا باشم (و در حقیقت چگونه میشد نسبت به آن باایا بود، حال آنکه من در سال ۱۹۳۶، سال "محاکمات بزرگ" در مسکو بودم؛ هنگامیکه هر روز تشویش مردم مسکو و نرسی را می‌دیدم که بر وجود همه‌ی مردم - از مردم ساده گرفته تا مبارزین قدیمی حزب بلشویک و کمینترن - به هنگام اظهار عقیده، مسؤلی بوده (و معهداً، فکر میکردم که انقلاب اکتبر نه تنها عصر جدیدی در تاریخ سرپوشوده است و هنوز هم این معجزه را داریم، بلکه همچنین فکر میکردم که انکشاف اقتصادی و اجتماعی اتحاد شوروی مدلی برای ساختمان سوسیالیسم بدست میدهد. مشکلات و تضادهای نوام با این انکشاف، علیرغم وخامت آنها، بنظر من در درجه اول بعلت شرایط تاریخی خاص روسیه بود. من خیال میکردم که دلیلی وجود ندارد که این مشکلات و تضادها در جای دیگر هم تکرار شوند، و فکر میکردم که اینها نمیتوانند از پیشروی کشور بسوی سوسیالیسم و کمونیسم جلوگیری کنند." (ص - ۸)

بتلهایم شرح میدهد که موفقیت‌های اقتصادی برنامه‌ی

پنجساله‌ی اول، پیروزی بر هیتلریسم، سرعت ترمیم خرابی

های جنگ ، بالا رفتن سطح زندگی، و کمک به چین سوسیالیست همگی موید این نظر بودند که گرچه در مورد عدم تساوی‌هایی که در جریان برنامه‌های اولیه بوجود آمده بود نه تنها علائم کاهش بچشم نمیخورد، بلکه بر عکس، نشانه‌های فزونی وجود داشت. کنگره بیست حزب کمونیست اتحاد شوروی (۱۹۵۶) شواهد بیشتری بدست داد: گرچه این کنگره، تحلیلی از مشکلات و تضادهایی که در گذشته منجر به ایجاد خفقان شده بود، ارائه نداد و همه سرزنشها را متوجه استالین کرده معهذات بنظر میرسد که این کنگره نشان دهندهی آنست که اتحاد شوروی طریق دمکراسی سوسیالیستی را برگزیده است و حزب کمونیست ظرفیت انتقاد از خود را - که برای تصحیح اشتباهات ضروری است - حفظ کرده و یا بدست آورده است.

در حقیقت، تمام اینها پنداری بیش نپوده سرزنش استالین بخاطر آن همه اشتباهات (کیش شخصیت) ، در حقیقت نشانهی این بود که حزب کمونیست شوروی به مارکسیسم پشت کرده است و قادر نیست که مناسبات اجتماعی واقعی - که باعث بوجود آمدن آنهمه مصائبی شده بود که خود لفظ آنها را محکوم میکرد - را عوض کند.

" بدین طریق این توضیح کاذب، نقشی را که بعهدده داشت به اجرا در آورد:

استحکام مناسبات طبقاتی که قدرت اقتصادی و سیاسی

را در دست یک اقلیت متمرکز میکرد" ( ص ۹ ) .

تضادهای نجای اینکه تخفیف یابند، عمیق تر شدند. از جمله اینکه، هم در اتحاد شوروی و هم در کشورهای همبسته بدکاری سیستم اقتصادی تشدید یافت. این بنوبه‌ی خود، باعث ایجاد رفرم‌هایی شد که مبنی بودند بر ازدیاد نقش سکلها و معیارهای کاپیتالیستی در اداره اقتصاد. ولی این نیز سوداروئی نبود، و ادامه‌ی انکشاف منفی بمراتب بیسار انکشاف مثبت بوده. تاثیر آن بر کارگران این کشورها در قیام کارگران بنادر بالتیک لهستان در دسامبر ۱۹۷۰، خوبی مشهود شد. این قیام، در اتحاد شوروی، هم در بین کارگران و هم در میان رهبران، عکس العمل‌هایی بوجود آورد. رهبران شوروی مانند هم مسلکان خود در لهستان، بد شیوه‌ی کلاسیک طبقه‌ی حاکمه عمل کردند؛ یعنی از طرفی کذشهای سطحی نمودند و از جانب دیگر، اختناق را تشدید کردند.

همکام با این جریان‌های داخلی، سیاست خارجی شوروی تغییر یافت و مشخصه‌ی این تغییر، ترک کردن چیری است که زمانی سیمای سوسیالیستی آن بود. فشارهای سخت و خشن - هر چند ناموفق -، به چین و آلبانی وارد آمد تا به رهبری شوروی تن در دهند؛ و در عرصه جهانی، اتحاد



شوروی بطور روز افزونی نقش یک " ابر قدرت " را بازی کرد و با ایالات متحد آمریکا بمثابهی یک ابر قدرت دیگر، هم به رقابت پرداخت و هم از در همکاری در آمده مسابقه‌ی تسلیحاتی عظیم منتج از این وضع اتحاد شوروی را مجبور کرد که قسمت بزرگی از منابع تولیدی خود را، که بطور نسبی بیش از ایالات متحده بود به تسلیحات اختصاص داده این امر، بار سنگین‌تر و سنگین‌تری بدوش مردم شوروی می‌گذاشت بطوریکه بالاخره رهبران این کشور را مجبور کرد که از رقیب عمده‌ی خود درخواست کمک مالی و تکنیکی کنند. بتل‌هایم با بررسی این جریان‌ات نتیجه می‌گیرد که :

" در نظر گرفتن این تحولات ( که اشغال چکسلواکی یکی از آنها بود )، مرا به بررسی مجدد گذشته‌ی اتحاد شوروی کشاند، زیرا غیر ممکن است که تصور کرد مسیری که این کشور برگزیده صرفاً " مسئولیت شخصی " عده‌ای از رهبران است. به قدرت رسیدن این رهبران و امکاناتی که برای تعقیب این سیاست در دسترس آنها قرار می‌گیرد را باید بر اساس ماهیت روابط اجتماعی کنونی مسلط در اتحاد شوروی - روابطی که در طی یک دوران طولانی شکل گرفتند - تشریح کرده از اینجا است لزوم تحلیل این روابط. " (صفحات ۱۱ و ۱۲)

بتل‌هایم سپس شرح میدهد که چگونه او هنگام اقدام به این کار تحت تاثیر تجارب و تاثرات خویش از انقلاب‌های کوبا و چین - و بخصوص انقلاب فرهنگی چین - قرار داشت. ولی بتدریج به رد آن نوع " مارکسیسمی " رسید که مدتها

طولانی در اروپا غالب بود و لنین آنرا " اکونومیسم " می-  
 نامید، یعنی به یک نوع تفسیر تئوریک، که بطور یکجانبه  
 دگرگونی مناسبات اجتماعی را تابع انکشاف نیروهای مولده  
 میکرد. ( باید اضافه کنم که تا همین اواخر این نوع  
 اکونومیسم در محافل مارکسیستی، چه در اروپا و چه در امریکا  
 و احتمالاً در سایر نقاط جهان نیز، غالب بود). هیتلرهایم  
 در اوائل سال ۱۹۶۹ نوشته‌ای را تمام کرد که در آن، یک

۱- همانطور که هیتلرهایم - بصورت دیگری - نشان میدهد، تبعیت  
 دگرگونی مناسبات اجتماعی از انکشاف نیروهای مولده، به  
 صورتی فوق العاده کوبه بیبانه ( و بنحو فاحشی غیر مار-  
 کسیستی ) برداشت مینماید؛ بطوریکه از " نیروهای  
 مولده " صرفاً علوم، تکنولوژی، ماشین آلات و غیره در نظر  
 گرفته میشود و خود کارگران ایداً مورد توجه قرار نمیگیرند.  
 مسخه‌ی این امر، تاکنند ریاد بر انکشاف ابزار تولید است  
 و یا بنای آن، معادل از عناصر اساسی که بدون اینها،  
 آن ابزار حکم اجسام مرده‌ای را دارند. اگر " نیروهای مو-  
 لده " چنان تعبیر شوند که بطور وضوح برای موخودات اساسی  
 ارحیب فائل بشویم قطعاً این نتیجه بدست خواهد آمد که  
 نفس‌انده خدا کردن نیروهای مولده از مناسبات اجتماعی،  
 عنصر مشخصه و در حقیقت ضروری ایدئولوژی بورژوازیستی  
 میباشد. بنابر این هیتلرهایم کاملاً زیحق است بگوید (ص ۲۳) که  
 اکونومیسم " شکلی است که ایدئولوژی بورژوازی در درون مارکسیسم بخود  
 میگیرد " و او بدرستی اضافه میکند که این ایدئولوژی ریشه  
 در مناسبات اجتماعی بورژوازی دارد و فقط با از بین رفتن  
 طبقات نابود میشود.

تحلیل نقادانه از جامعه شوروی بعمل آورده و نشان میداد که "امروزه تحت پوشش مالکیت دولتی" در جامعه شوروی روابط استثمار و وجود دارد که شبیه روابطی است که در سایر جوامع سرمایه‌داری حاکم می‌باشد؛ با این تفاوت، که شکل وجودی این روابط ویژگی‌های خاصی دارد" (ص ۱۴) معهدا، وی تصمیم گرفت که این نوشته را منتشر نکند، زیرا از نظر زمینه‌ی تاریخی دارای نقائصی بود و وی قانع شده بود که یک تحلیل دقیق تاریخی ضروری می‌باشد:

"شرایط کنونی اتحاد شوروی را بدون تشریح گذشته این کشور نمیتوان فهمیده این کافی نیست که مناسبات و عملکرد غالب امروزی را در جامعه شوروی روشن کنیم، باید پرسید که از چه راه و بر اثر چه مبارزات و تضادهایی، اولین دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل به کشوری شد که سیاستی امپریالیستی اعمال میکند و در استفاده از نیروهای مسلح خود برای دخالت در کشورهای دیگر، بمنظور دفاع از منافع ابر قدرتی خویش، تردید روا نمی‌دارد."

"بنا بر این تحلیل دگرگونی‌هایی که در اتحاد شوروی بوجود آمده است در تحلیل‌هایی لااقل به اهمیت تحلیل وضع کنونی آنست که تحلیل دگرگونی‌ها منبع جانشین ناپدید آموزشی خواهد بود که میتواند به انقلاب‌های پرولتری دیگر کمک کند تا از طی چنان مسیری اجتناب ورزند. راهی که نه تنها به سوسیالیسم، بلکه بیک نوع خاصی از سرمایه‌داری منجر خواهد شد که بهمان اندازه شکل "کلاسیک"، ستمگر و متجاوز است. . . . تجربه‌ی شوروی بر این نکته تاکید میکند که مشکلترین کار، سرنگون کردن مناسبات اجتماعی قدیم است - مناسباتی که بر روی آن، یک سیستم استثمار واری، مانند سیستمی که تصور میشد کاملاً سرنگون شده است، مجدداً بنا میشود - و سپس، جلوگیری از برقراری مجدد این مناسبات بر مبنای عناصر

از مناسبات قدیمی که در مناسبات جدید نیست  
ادامه می یابند.

بدین دلایل است که بتلهایم مطالعه‌ی همت طلبانه‌ی

تاریخ شوروی - که مجلد مورد بحث ما، اولین میوه آنست -

را آغاز کرده بعینه مقدمه، مصروف دادن یک "دید عمومی"

از کل اثر شده است و قابل تلخیص نیست، و من تنها به

ذکر ملاحظات کوتاهی در حول پاره‌ای از نکات عمده‌ی آن قنا

میکنم.

شاید نکته مرکزی که مرتباً تکرار میشود ماهیت

انحراف "مارکسیسم متحجری" است که در طول قسمت اعظم

۱. ضمناً لازمت بگویم به این اثر، آن نوع تاریخی نیست

که تاریخ سازان حرفه‌ای نحویل میدهند. علاوه بر اینکه

بتلهایم یک هدف علمی (سیاسی) بسیار خاص را دنبال میکند،

یک فقدان حسمکیر تحقیق در مطالب دست اول مانند آرشیوها،

مجلات معاصر و غیره وجود دارد. البته بتلهایم از نطق‌ها

و نوشته‌های منتشر شده‌ی رهبران بلسویک و اسناد حشرب

استفاده‌ی بسیار می برد، ولی در مورد سایر مطالب، منابع

او بسیار ادبیات وسیع مونیوکرا فیک درباره‌ی اتحاد شوروی و

تاریخ شوروی است. این ادبیات تخصصی (که عمدتاً بوسیله‌ی

تاریخ نویسان حرفه‌ای نوشته‌اند)، نه تنها برای کارهای

تحلیلی - نظیر کارهای بتلهایم -، ضروری هستند بلکه

علت وجودی و توجیه خود را در همین نوع کارها می یابند.

لااقل از نقطه نظر مارکسیست‌ها، تاریخ برای تاریخ بهمان

اندازه هنر برای هنر بی معناست.

" تاریخ شوروی" وجود دارد و بنظر بتلهايم :

" اگر بناست که ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی دوباره خصلت انقلابی خود باز یابند، ضروریست که با آن قطعه رابطه شده"

در این رابطه، او اهمیت خاصی به تصورات خطا در زمینهای

(۱) پایه‌های مناسبات طبقاتی، (۲) نقش نیروهای مولده، و

(۳) زوال تدریجی دولت، قائل است.

در مورد مناسبات طبقاتی، مهمترین انحرافات مارکسیسم

اینست که با آنها بمتابیه چیزهایی بصورت حقوقی تعریف

و معین شده، برخورد شده این نوع برخورد نه تنها این

نتیجه‌گیری را، که گوئی از بین رفتن مالکیت خصوصی در

وسائل تولید بمعنای از بین رفتن بورژوازی است، مجاز

میسازد بلکه حتی آنرا اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. بتلهايم

قسمتی از اظهارات استالین را در سال ۱۹۳۶ خطاب به هفتمین

کنگره‌ی شوراها نقل میکند:

" دیگر طبقه‌ی سرمایه‌دار در صنعت وجود ندارد. طبقه‌ی کولاک در کشاورزی وجود ندارد. تجار و سفته‌بازان در بازرگانی وجود ندارند. بدین ترتیب طبقات استثمارگر نابود شده‌اند." (ص ۱۸)

بعلاوه این دید از طبقات و مناسبات طبقاتی که اساساً

بر مبنای سیستم تملک است باین معنی است که بجز با بر-

قراری مالکیت خصوصی در وسائل تولید، هیچ طبقه‌ی استثمارگر

جدیدی نمی‌تواند بوجود آید.

بر خلاف این نظر، موضع مارکسیستی حقیقی اینست که طبقاً

وجود خود را در مناسبات تولیدی واقعی دارند و تنها از طریق دگرگونی این مناسبات است که استروکتور طبقاتی را میتوان تغییر داد و یا در موارد نهائی طبقات را از بین برده. یک قسمت بسیار بزرگ از این مجلد اول - و شاید حتی در جلدهای بعدی بیشتر از این - ، وقف نشان دادن این امر شده است که این مناسبات تولیدی در شوروی ، در حالیکه دچار تعدیل های معینی شده اند ، بطور ریشه ای دگرگون نکرده اند و بدینگونه این امر امکان پذیر شده است که یک طبقه جدید حاکمه - که بتلهایم آنرا " بورژوازی دولتی " میخوانند ، بجای بورژوازی قدیمی روسیهی تزاری بوجود آمده و من در قسمت آخر این مقاله ، به این مسئله طبقات در اتحاد شوروی ، باز حواهم گشت . سخن آخر اینگونه :

چیزیکه میتوان آنرا تئوری حقوقی طبقات نامید ، بهیچوجه یک انحراف از مارکسیسم خاص استالین و حزب کمونیست اتحاد شوروی تحت تسلط او نبوده. این انحراف در بسیاری دیگر از افراد که در زمینه های دیگر کسلا مخالف استالین بودند و بخصوص در تروتسکی و طرفدارانش نیز وجود داشت . تا همین امروز تروتسکیست ها با سرسختی بر سر این عقیده هستند که اتحاد شوروی یک جامعه طبقاتی نبوده و نمیتواند باشد ، باین علت که مالکیت خصوصی وسائل تولید وجود ندارد.

در مورد موضع دوم، که در فوق آمد، بتلهايم مینویسد:

"تز دوم نمودار ساده‌گرائی در مارکسیسم است که در دهه ۱۹۳۰ در بخش اروپائی بین الملل سوم رایج شد: و آن عبارت از اولویت‌انکشاف نیروهای مولده بوده. این تز، انکشاف نیروهای مولده را بمثابه‌ی "موتور تاریخ" قلمداد می‌کند" (صفحات ۲۰-۲۱)

مزیت بزرگ این دید، از نقطه نظر رهبران شوروی، این بود که در ظاهر راهی برای بیان تمام درد سرها و تضادهائی که عارض کشور بود، بدست میداد: نیروهای تولیدی هنوز بحدی عقب مانده و تکامل نیافته‌اند که پیشروی به طرف یک جامعه سوسیالیستی متجانس و با کار کرد هموار را میسر نمیسازند. گر چه شالوده‌ی ساختمان چنین جامعه‌ای توسط جایگزینی تملک خصوصی وسایل تولید به تملک دولتی و تعاونی ریخته شده است (طبقات استثمارگر دیگر وجود ندارند و لهذا، استثمار وجود ندارد)، ولی خود ساختمان بدون ازدیاد و بهبود قطعی نیروهای مولده ساخته نخواهد شده. از اینجا بود شعارهای آن دوران "تکنیک، تعیین‌کننده‌ی همه چیز است" و "مسابقه و سبقت بر پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه داری" (ص ۲۳) .

گر چه بتلهايم چنین اظهاری نمی‌کند ولی بنظر میرسد که این دقیقاً اشاره بهمان چیزی باشد که چینی‌ها "اقتصاد را در موضع رهبری قرار دادن" می‌نامند. چینی‌ها در مقابله این مشی، مشی خود را دارند: "سیاست را در موضع رهبری

قرار دادن" ه منظور آنها دادن الویت به دگرگون کردن آنها و مناسباتشان با یکدیگر است ه این بنوبه‌ی خود حاکی از تشخیص این امر است که طبقات متخاصم بصورت بالفعل یا بالقوه در دیکتاتوری پرولتاریا به بقای خود ادامه می‌دهند ( و گرنه دیکتاتوری یک طبقه برای چه بود ؟ ) و نیز حاکی از تشخیص این حقیقت است که سیاست مبارزه طبقه باید تا آخر ادامه یابده باید اضافه کرد که "سیاست را در موضع رهبری قرار دادن"، بمعنای کم بها دادن یا غفلت از انکشاف نیروهای مولده نیست؛ بر عکس این بهترین و در تحلیل نهائی، تنها راه انکشاف نیروهای مولده است که باید در سوسیالیسم برای رسیدن به کمونیسم تکامل یابده بندهایم در اینجا بیر- چون در مورد تئوری طبقات- شان می‌دهد که هم استالین و هم مخالفین در این انحراف از مارکسیسم سهم بوده‌اند بخصوص تروتسکی حتی افراطی تر از استالین معتقد به الویت نیروهای مولده تروتسکی مینویسد :

" قدرت و مناسبات رژیم‌ها در تحلیل نهائی بوسیله‌ی میزان نسبی بارآوری کار معین می‌شود ه انکشاف سوسیالیستی برای یک اقتصاد سوسیالیستی که از نظر بی در حال صنعت از کاپیتالیسم باشد تقریباً بطور اتوماتیک تضمین می‌شود " ( ص ۲۷ ) مان از پنداره

اکنون با توجه به مسئله‌ی زوال دولت مشاهده می‌کنیم که تئوریسین های شوروی با مسئله‌ی مواجه هستند که برای



آن در ستون کلاسیک مارکسیستی نه تنها راه حل، بلکه حتی معادلی نمی یابنده بنا بر نظر مارکس، انگلس و لنین، دولت بمثابه‌ی یک دستگاه سرکوب (که مجهز به نیروهای نظامی، پلیس، زندان و غیره است)، علت وجودی خود را از دست میدهد و شروع به زوال می‌کند و این زوال همراه و بطور تقریبی متناسب با از بین رفتن تقسیم جامعه به طبقات استثمارگر و استثمار شونده است. از آن رو که دولت شوروی هیچ علامتی دال بر ضعف شدن - ناپدید شدن که جای خود دارد - نشان نمیداد - این فاکت، در تضاد چشمگیر با این ادعا بود که از بین رفتن مالکیت خصوصی وسائل تولید، آنتاگونیسم‌های طبقاتی را از بین برده است. استالین جواب حاضر و آماده‌ای برای این مسئله داشت: اتحاد شوروی، محصور در یک جهان سرمایه‌داری متخاصم است و اکنون برای حفظ کشور از جاسوسان، خرابکاران و تروریست‌هایی که دائماً از طرف امپریالیستها بمنظور سرنکون کردن رژیم انقلابی و برگرداندن طبقات حاکمه‌ی قدیم به قدرت، اعزام میشوند وجود دولت ضروری است. بتلهایم باین ادعا جواب میدهد: چرا برای این کار به یک دستگاه سرکوب عظیم و گسترش یابنده احتیاج است؟ اگر این ادعا حقیقت داشت که هیچ طبقه‌ای منافع خود را در حمایت از فعالیت‌های ضد انقلابی نمی‌دید، پس چرا خود توده‌ها این کار را بعهده نمی‌گرفتند؟ با توجه به شدت فوق العاده‌ی سرکوب، شکل‌های آن، و تضادهائی که مشخصی آن بود، مشکل بتوان از نتیجه‌گیری بتلهایم اجتناب کرد؛ نتیجه‌گیری مبنی بر اینکه این مسئله بهتر فهمیده خواهد شد.

" اگر این فاکتها را به در رابطه با فعالیت

سرویس‌های جاسوسی خارجی و اهمال اتباع شوروی ، بلکه در رابطه با یک مبارزه طبقاتی، که در عین حال پر حرارت و کور است، قرار دهیم. (ص ۲۹) ۰

تروتسکی نیز در مقابل همین مسئله ( زیرا او نیز تز از بین رفتن طبقات استثمارگر و استثمار شونده را پذیرفته بود ) ، یک توضیح متفاوت و صرفاً اقتصادی برای ادامه‌ی موجودیت دولت ، ارائه میداد: تا زمانیکه انکشاف نیروهای مولده در سطحی پائین است ، چیزی که "تنازع بقا" فردی مینامید ادامه می‌یابد و مردم را علیه یکدیگر قرار میدهد و برای جلوگیری از تلاشی اجتماعی به وجود دولت احتیاج است. بدیهی است که این توضیح با دید تروتسکی مبنی بر الویت نیروهای مولده ، که در بالا بدان اشاره شد، کاملاً سازگار است.

بتل‌هایم پس از بررسی سه انحراف اساسی از مارکسیسم ( وجود طبقات ، نقش نیروهای مولده و مسئله‌ی زوال دولت ) ، که نشانه‌ی طرز تفکر مقامات رسمی شوروی و نیز مخالفین آنها در سالهای دهه‌ی ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بود، چنین می‌افزاید: بررسی گذشته ، بدون تردید به فهم این مسئله کمک میکند که کسانی که تزه‌ای فوق را قبول کرده‌اند ممکن نیست بتوانند یک تحلیل مارکسیستی از جامعه‌ی شوروی بدست‌دهند ( و تا همین اواخر این امر - لاقلاً در اروپا - در مورد اکثریت قاطع کسانی صدق میکرد که معتقد بودند انقلاب اکتبر عصر جدیدی در تاریخ بشریت گشوده است. اساس چنین تحلیلی نادیده انگاشتن مناسبات طبقاتی و تاثیرات مبارزه‌ی طبقاتی نیست بلکه بر عکس ، در نظر داشتن این نکته است که مسئله‌ی مورد بحث ، مناسبات و مبارزه‌ایست که نه تنها برای زمان حاضر ، بلکه برای آینده - تا زمانیکه جامعه‌ی بسندون

طبقات ، یعنی جامعه‌ی کمونیستی ساخته شود- اهمیت تعیین کننده‌ای دارد ( ص ۲۹-۳۰ )

ولی بلافاصله اضافه میکند که " این بررسی هنوز برای جواب دادن به سؤال زیر غیر مکفی است : پروبلما تیک "اکنونمیستی" که ، تزه‌های فوق قسمتهائی از آن هستند ، چرا نقش ایدئولوژیک خود را بازی کرده است و هنوز هم ————— میکند؟" ( ص ۳۰ )

بتلهايم در واقع در بقیه‌ی مقدمه باین سؤال جواب نمیدهد ولی کلیدهای خوبی بدست میدهد او باین نکته توجه میکند که تفکر اکونومیستی در زمانهای مختلف و موقعیتهای اجتماعی مختلف ، شکلهای مختلفی بخود میگیرد این طرز تفکر گاهی در چهره‌ی راست ( مانند سوسیال دموکراسی ) خود می نمایاند و گاهی در چهره "چپ" ( مانند تروتسکیسم ) در هر مورد مشخص ، مسئله تنها تشخیص جوهر اکونومیستی نیست بلکه اینست که آنها را به موضع و منافع یک طبقه‌ی خاص و یا یک طبقه مربوط کرده چیزی که میتوان آنها را شکل کلاسیک اکونومیسم در جنبش طبقه‌ی کارگر خواند ، رویزیونیسمی است که در عمل ، اگر نه همیشه در سخن - در حزب سوسیال دموکرات آلمان در دهه‌های قبل از جنگ جهانی اول رسوخ کرد . بتلهايم

۱- در جای دیگر هم نشان داده‌ام که رویزیونیسم آلمان در واقع نوع اروپائی فابیانیسم انگلستان بوده را بطن مستقیم بین این دو جریان ، ادوارد برنشتاین ، تئوریسین اصلی رویزیونیسم آلمان بود که سالها در تبعید ، در انگلستان ، در تماس نزدیکی با فابیانها بسر میبرد . هنگامیکه وی به آلمان بازگشت جزوه مشهور خود بنام سوسیالیسم تحولی را نوشت که صرفنظر از استعمال واژه‌های مارکسیستی ( که در جو آلمان اجباری

که اینرا شکل "راست" اکونومیسم میخوانند، اضافه میکنند  
که :

"این مربوط به وجود یک دستگاه سیاسی و تریدیو-نیونی قوی در حزب که در دستگاه‌های دولت آلمان مدغم شده بوده رهبران این دستگاه نیرومند، این پندار را بوجود می‌آورند که رشد کار سازمانی آنها و تحصیل خواستهای تریدیونیونی در طول زمان، شرایط را برای برانداختن سرمایه‌داری فراهم خواهد کرده دلیل آنها برای چسبیدن به این توهم، بیشتر از این نظر بود که این توهم آنها را قادر می‌ساخت که موقعیت خود را در جیش کارگری آلمان حفظ کنند، بدون اینکه خطراتی را تقبل نمایند که در هر اقدام انقلابی وجود دارد" (ص ۳۴)

بتل‌هایم برای نمونه دادن از اکونومیسم "چپ" (و یا بقول او "راست‌های چپ")، به‌گرایش‌هایی اشاره میکند که خود را در حزب بلشویک در زمان "کمونیسم جنگ" —روز دادنده یکی از این گرایش‌ها، گذار مستقیم به کمونیسم از طریق کنترل شدید همه چیز، منجمله کارگران را تجویز میکرده دیگری، در واقع، میخواست که سازمانهای اقتصادی کارگران (اتحادیه‌های کارگری)، کنترل دولت را بدست گیرند. بتل‌هایم مینویسد که در واقع :

"این دو برداشت، نقش تعیین‌کننده‌ی مبارزه‌ی —  
طبقاتی ایدئولوژیک و سیاسی، و ضرورت وجود یک  
حزب مارکسیست‌لنینیستی را (در صورتیکه این مبارز  
بخواهد خوب رهبری شود) که یک خط سیاسی سیاسی  
صحیح داشته باشد، مگر میشوند مفهوم اول می —  
کوشد که دولت را بجای رهبری سیاسی و ایدئولوژیک  
پرولتاریا قرار دهد و مفهوم دوم میکوشد که بجای  
این رهبری، عمل سازمانهای تریدیونیونی را مستقر  
کند." (ص ۳۲)

بود) کاملاً مطابق با سنن فابیان‌یسم بوده مراجعه کنید به  
اقتصاد سیاسی فابیان "در عصر حاضر بمثابه یک تاریخ، صفحات

بتلهايم اين نوع اکونوميسم را ناشی از "رشد یک قشر از مدیران، کارگزاران اقتصادی، برنامه‌ریزان، گردانندگان امور مالی و غیره"، پس از انقلاب اکتبر در حزب بلشویک میدانند که اینها خود هر یک منافع و بینش خاص خود را داشتند. "بدین طریق همانطوریکه خواهیم دید این شکل‌های جدید، خود را در چهره‌ی راست و "چپ" - بر طبق شرایط خاص مبارزه‌ی طبقاتی و مشخصات قشرهای مختلف طبقه‌ی کارگر که میتواند به آنها یک پایه اجتماعی بدهد - می‌نمایانند." (ص ۲۴)

چیزیکه در مورد تمام انواع اکونومیسم، چه راست و چه "چپ"، صادق میباشد، این است که آنها همه بطور عینی منافع و دید کوتاه مدت یا متوسط‌المدت یک بخش خاص و یا بخش‌هایی از جامعه را در نظر میگیرند و از اینرو، تقسیم اجتماعی را تقویت کرده و جاودانی میکنند از طرف دیگر ویژگی اصلی مارکسیسم آن پیکره‌ای از افکار است که منافع دراز مدت همه جمعیت را در نظر میگیرد و برای تحقق آنها رهنمود میدهد. این منافع دراز مدت، با منافع کوتاه مدت و متوسط‌المدت هیچ طبقه یا قشر موجود - و حتی پرولتاریا - منطبق نیست. زیرا جوهر این افکار دقیقاً امحاً تمام طبقات و تقسیم‌بندیهای دیگری از جامعه است که باعث برخورد منافع میشود. از اینرو، انقلاب پرولتری پروسه‌ای نیست که پرو-لتاریا بوسیله‌ی آن منافع خود را بمثابه‌ی یک طبقه در نظر میگیرد؛ بلکه پروسه‌ایست که می‌خواهد توسط آن خودش را به عنوان یک طبقه از بین ببرد - که این البته متضمن از بین بردن سایر طبقات نیز هست. نقش رهبری‌کننده‌ی کسسه مارکسیسم به پرولتاریا میدهد از دو فاکت غیر قابل انکار

سرچشمه میگیرد؛ اول اینکه پرولتاریا در کاپیتالیسم، لزوماً و بطوری غیر قابل اجتناب، قربانی استثمار و غیر انسانی کردن است و تنها بوسیله‌ی انقلابی که تا به آخر دنبال شود میتواند از این سرنوشت‌رھائی یابده. دوم اینکه نیروی سرنکون کردن سرمایه را بطور بالقوه داراست. اما این فاکتھا هیچ تضمینی نمیدهند که پرولتاریا موقعیست خود را درک کرده و بر مبنای آن عمل کند. ریرا قبل از هر چیز باید مارکسیسم را در برکرفته و جذب کند و این کار را فقط از طریق سازمان سیاسی و مبارزه بی امان بحر رهبری یا حزب پیتاھنک مارکسیست اصیل میتواند انجام دهد. از آنجا که در بهترین حالت، این یک پروسه‌ی بسیار طولانی پیچیده و مشکلی است، بدیهی است که فرصت‌های بسیاری برای ارتکاب اشتباه، انحراف از مسیر و پیش‌برد خطا بوجود خواهد آمده و همیشه یا لافل برای مدتی بسیار طولانی - عناصری کسده رشد در گذشته دارند، آماده‌اند که از این اشتباهات و گام‌های سطح بهره‌برداری کنند، عفره‌های ساعت را به عقب برگردانند و مواضع ممتاز و مساسات استثمار را دوباره برقرار سازند. در اینحاست که انواع مختلف اکونومیسم سه متحد وارد میشوند: ساده‌گراشی‌ها و انحرافات از مارکسیسم که اجازه میدهند این عناصر خود را بصورت انقلابی نشان دهند. و غالباً خودشان هم صمیمانه معفد یاسند کسده انقلابی هستند. در حالیکه در واقع کار ضد انقلاب را میکنند و طیفه‌ای که بتلھایم برای خود معین کرد، و در آن با حد زیادی موفق شده اینست که توضیح دهد چگونه و چرا در اتحاد شوروی، اکونومیسم بر مارکسیسم غلبه یافت و منجر بسده ترک جاده‌ی سوسیالیسم و بالآخره برقراری کامل بورژوائی

نوع جدید گشت ه

بتلهایم در ده صفه‌ی آخر مقدمه‌ی کتاب، یک طرح  
مقدماتی بسیار مفید از نقش استالین در این پروسه ارائه  
میدهد. استالین نه در حزب بلشویک بوجود آورنده‌ی مارکسیسم  
اکنونیسمی - که بعد از شروع برنامه‌ی پنجساله‌ی اول کاملاً  
خود را نمودار کرده بود - بود و نه اینکه او آنرا به  
حزب تحمیل کرده بوده. در حقیقت او دقیقاً نظریات‌سی را  
بیان و منعکس میکرد که در تمام سطوح حزب وجود داشتند.  
ولی پرستیژ فوق العاده‌ی او بعنوان رهبر و سخنگوی اصلی  
انقلاب روسیه پس از مرگ لنین، به فرمولها و ابزارهای  
او وزنه‌ی بیشتری میداده. بتلهایم، بنظر من بدرستی،  
استدلال میکند که اعتبار استالین بیشتر نه بخاطر مقام  
رسمی او بعنوان دبیر کل حزب، بلکه باین دلیل بود که از  
لحاظ پاره‌ای از جنبه‌های مهم، او همان مواضعی را انتخاب  
میکرد که لنین داشت و یا در سالهای آخر حیاتش اتخاذ  
کرده بود، مواضعی که با احساسات و خواسته‌های اکثریت عظیم  
اعضا حزب مطابقت میکرد. این امر، در مورد دفاع شدید  
از تز سوسیالیسم در یک کشور، از همه صادق تر بوده تزی  
که برای حزب - بجای اینکه صرفاً بقدرت بچسبد و به امید  
روزهای بهتر باشد - وظائفی معین میکرد و در حقیقت باعث  
بوجود آوردن تغییرات و دگرگونیهای بسیار وسیع، و از نظر  
تاریخی بسیار مهم، شده البته باید گفت که نتیجه‌ی کار،  
ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی نبود ولی کشور بآن  
اندازم نیروی صنعتی و نظامی پیدا کرد که هیتلریسم را  
شکست دهد و برای جلوگیری از یک تجاوز امپریالیستی موفق  
علیه انقلاب چین - که هنوز بسیار ضربه پذیر بود - یک

یک کمک احتمالا. تعیین کننده بکنده اینها دستاوردهای  
 غول آسائی در مقیاس جهانی است که میتوان گفت اهمیت  
 آن برای انقلاب جهانی، از تاثیرات منفی انحراف شوروی  
 از سوسیالیسم، بیشتر است. بتلهايم بدرستی می افزاید:  
 در حالیکه قهرمانی و فداکاری خلق شوروی بود که این  
 دستاوردها را ممکن ساخت، اعتبار و پرستیژ فوق العاده‌ای  
 که همراه با آن بود، بطور غیر قابل اجتنابی نصیب  
 استالین شده.

بتلهايم می افزاید که اکنون میسم همیشه در کشورهای  
 سرمایه‌داری پیشرفته قویتر از روسیه بوده است و بنا بر  
 این جای شکفتی نیست که تجربه شوروی باعث شد که این  
 امر، حتی بیش از پیش، در جنبشهای کارگری و کمونیستی  
 اروپای غربی برای خود جا باز کند. ولی وی همچنان تاکید  
 میکند که اکنون طرز تفکر اکنون میستی در مورد ساختمان  
 سوسیالیسم شدت متزلزل شده است. دو عامل در این  
 مسئله اهمیت تعیین کننده داشته‌اند:

عامل اول، انقلاب چین است که نشان میدهد که سطح  
 پائین انکشاف نیروهای مولده یا مانع غیر قابل عبور برای  
 دگرگونی سوسیالیستی روابط اجتماعی نیست و لزوماً یک پر-  
 وسه "انباشت اولیه" و تشدید عدم مساواتها را بهمراه  
 نمی آورد، و نیز نشان داد که کوشش برای ساختن پایه‌های  
 مساوی سوسیالیسم در ابتدا و به عقب انداختن امر انکشاف  
 نیروهای اجتماعی منطبق با آن، منجر به شکست خواهد شد،  
 و باز این نکته نشان داده شد که دگرگونی سوسیالیستی  
 رو بنا باید با انکشاف نیروهای مولده توأم باشد و این  
 دگرگونی، شرط خصلت سوسیالیستی انکشاف اقتصادی است.



عامل دومی که طرز تفکر اکونومیستی را متزلزل کرد مستقیماً از تجربه‌ی شوروی بر می‌خیزد. سطح پائین نیرو-های مولده، همیشه بمتابهی "توضیح" تمام تضادهای، مشکلات و شکست‌های اتحاد شوروی بکار میرفت. ولی چنین وضعی دیگر وجود ندارد. اتحاد شوروی دومین قدرت صنعتی جهان شده است و حتی در بعضی از رشته‌های علوم و تکنولوژی، قدرت اول است. در عین حال پدیده‌ای که اکونومیسم میکوشید توسط عقب ماندگی اتحاد شوروی نوجیه کند - و از این‌رو، تصور میشد که مسئله‌ای گذار باشد - ، بجای آنکه از بین برود، عمیقتر شده است. در اینجا قسمتی از نوشتن‌های رسای بتل‌هایم را عیناً نقل کنیم. تمام کسانی که خود را سوسیالیست و مارکسیست میدانند این قسمت را باید دقیقاً مطالعه کرده و بخاطر بسپارند :

"امتیازهایی که در گذشته وجود داشت و گفته میشد که شرایط زمان و بیازهای مبرم، انباشت آنها را "تحمیل" کرده است، امروزه بطور رسمی، بخشی از سیستم مناسب تولیدی را تشکیل میدهند. سیستمی که "ساختمان پایه‌های مادی کمونیسم" قرار است که در آن صورت‌گیرده مسئله، اکنون اصلاح این سیستم توسط حزب کمونیست اتحاد شوروی نیست بلکه تقویت آن است. امروزه مسئله‌ی اجازه دادن به کارگران شوروی برای کنترل جمعی استفاده از وسائل تولید، طرز استفاده از محصولات، و کنترل فعالیت حزب کمونیست اتحاد شوروی و اعضا آن نیست. کارخانه‌ها توسط مدیرانی اداره میشوند که روابط آنها با کارگران "شان"، رابطه فرماندهی است و خواه این مدیران فقط در مقابل مافوق خود مسئول هستند. موسسات کشاورزی نیز بهمین صورت اداره می‌شوند. بطور کلی خود تولیدکنندگان هیچ نقشی در امور ندارند و بیابا بهتر بگوئیم، فقط زمانی با آنها مشورت میشود که از آنها میخواهند پای پیشنهادهایی را مهر بزنند که در جایی دیگر، در "مدارج بالای" دولت و حـرب

تهیه شده است.

قوانین اداره موسسات شوروی هر چه بیشتر بصورت کشورهای کاپیتالیستی "پیشرفته" در میآید و بسیاری از "مدیران" شوروی در مدارس بازرگانی ایالات متحده امریکا و ژاپن تعلیم می بینند. چیزی که قرار بود بطور روز افزون باعث بوجود آمدن مناسبات اجتماعی سوسیالیستی شود، عملاً باعث ایجاد مناسبات اساساً سرمایه داری شده است، تا آنجا که تحت نقاب "برنامه های اقتصادی"، این قوانین ایست کاپیتالیستی - و از اینرو سود - است که نحوه استفاده از وسائل تولید را معین میکنند. تولید کنندگان بصورت کارگران مزدور باقی میمانند با باعث ارزش یافتن وسائل تولید شوند. آنها مانند سرمایه جمعی که توسط یک دولت بورژوازی اداره میشود عمل میکنند. این بورژوازی (مانند هر طبقه سرمایه داری)، بقول مارکس، پیکر "کارگران سرمایه" (اصطلاحی که وی بعنوان مشخصه ی طبقه سرمایه دار بکار میبرد) را تشکیل میدهد. حرب بر راس قدرت، به کارگران شوروی، چیزی بجز تحدید تولید با متناهی این مناسبات اجتماعی ارائه نمیدهد. این حزب، در حقیقت حزب "کارگران سرمایه" است که هم از نظر داخلی و هم از جهت بین المللی چنین عمل میکنند.

برای کسانی که میخواهند از حقایق بگریزند، زندگی امیدهائی را از بین برده است که در زمینه استحکام (و حتی گسترش) دستاوردهای انقلاب پرولتری در اتحاد شوروی وجود داشت. امروزه، برای اینکه درک کنیم که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تبدیل به چه چیزی شده و این دگرگونی چگونه انجام یافته است ضروری است که بفهمیم چگونه این آرزوها بر باد رفته اند. اینها دو هدف این نوشته هستند. طرح هدفهائی که بنظر من بدلائل مختلف ضروری می باشند.

(صفحات ۴۱ - ۴۳)

قسمت آخر این مقدمه بما میگوید که این دلایل کدامند. اول آنکه بسیاری از مردم نمیخواهند با حقایق روبرو شوند. آنها هنوز هم اتحاد شوروی را با سوسیالیسم یکی میگیرند. این مسئله برای مبارزات طبقه کارگر، بخصوص در کشورهای

صنعتی، گزان تمام میشود نمونه‌ی شوروی برای کارگران این کشورها جذاب نیست و "توضیحاتی" که رهبران حزب کمونیست این کشورها - مبنی بر اینکه وضع ما با شوروی "متفاوت" خواهد بود ( فی المثل فرانسوی ها مانند روسها نیستند و غیره ) - میدهند، فقط کسانی را قانع میکند که میل به قانع شدن داشته باشند؛ معادله اتحاد شوروی مساوی است با سوسیالیسم، باقی کارگران را فراری میکند.

دلیل دوم - که بدون تردید به دلیل اول وابسته است - نیاز فوری به افشا و مبارزه علیه اکونومیسم است که بر ایدئولوژی جنبشهای طبقه‌ی کارگر در کشورهای پیشرفته، مسلط شده است. این تسلط در کشورهای عقب مانده نیز در شکل "چپ" وجود دارد. وضع اتحاد شوروی بوضوح تمام نشان میدهد که چنین تئوریهای یکجا منتهی میشوند و از اینرو، تحلیل این تجارب، یک "درس منفی" غیر قابل چشم پوشی برای کسانیست که میخواهند برای سوسیالیسم مبارزه کنند، و در عین حال، خود را از این تئوریهای شوم رها سازند. البته بخصوص آن مبارزینی از احزاب رومیونیست باید این درس را فرا گیرند که عدم قابلیت آنها در درک اتحاد شوروی باعث افلیح شدن شان شده است. این فلجی اکنون بقدری عمیق است که مانع تجدید تفکر در کل مسئله پراکتیس هسای رفورمیستی و رومیونیستی میشود. در این پروسه، هیچ نکته‌ای مرکزی تر از این نیست که یک کوشش برای درک گذشته و حال اتحاد شوروی بعمل آید. در غیر اینصورت، تنها راه، محبوس ماندن بی ثمر مبارزات پرولتری و خلقی در محدوده‌ی فریاد آشنای : رفورمیسم انتخاباتی، مبارزات ترید-یونیونی ظاهرا مستقل از سازمانهای سیاسی، و گرایش به

جریان‌ات خودبخودی، خواهد بود.

خوشبختانه عواملی دست‌اندرکارند که زمین‌های امیدواری را فراهم می‌کنند؛ یکی از اینها بحران بی‌سابقه سیستم کاپیتالیستی جهان است؛ این بحران، از نظر اقتصادی، شکل اولیه‌ی بحران وسیع پولی بین‌المللی را بخود گرفته است؛ از نظر ایدئولوژیک، به صورت امتناع بخشهای مهمی از مردم کشورهای پیشرفته (بخصوص کارگران جوان، دانشجویان و زنان) از ادامه‌ی پذیرش شکل‌های انقیاد است که سرمایه‌داری به آنان تحمیل کرده است؛ از نظر سیاسی، اوجگیری مبارزات ملی و انقلابی را در بسیاری از کشورهای عقب‌مانده، سبب شده است. عامل امیدوارکننده‌ی دیگر، در این موقعیت، درسهای مثبتی است که در مقابل شکست شوروی - میتوان از ساختمان سوسیالیسم در چین گرفت:

در اینجا زندگی - یعنی مبارزه‌ی توده‌ها برهبری یک حزب مارکسیست - لنینیست اصیل - نشان داده است که میتوان مسائلی را که در دگرگونی روابط اجتماعی بوجود می‌آیند، حل کرده مارکسیسم لنینیسم بدینوسیله یک حدت‌نازه یافته و یک سلسله از مسائل را بطریقی که فقط توسط عمل سوسیالیستی میسر است روشن کرده

است. (ص ۴۶) .

بتل‌هایم بالاخره نوشته را با درود به کارگران اتحاد شوروی خاتمه میدهد. اینها مجبور به عقب‌نشینهای خطیری شده‌اند ولی مبارزه پرولتاریا و دهقانان ادامه دارد و بالاخره بعد از همه وقفه‌ها و انحرافات که نمیتوان اکنون درباره آنها نظر داد - بطور قطعی منجر به برقراری قدرت کارگران

---

جماهیر شوروی و از سرگرفتن ساختمان سوسیالیسم خواهد  
شده (ص ۴۶)

در شماره‌ی نوامبر *Monthly Review* (سعی کردم) خلاصه و تفسیری از مقدمه‌ی جلد اول کتاب *اخیر بتلها* می‌آورم درباره‌ی اتحاد شوروی بدست‌دهم. در این شماره می‌خواهم اشاره کنم به پاره‌ای از مسائلی که در بقیه کتاب مورد بحث قرار گرفته‌اند و این نوشته را با طرح چند سؤال در باره‌ی تئوری و روش (متد) پایان بخشم.

برانداختن کهنه و بنا کردن نو

هر انقلاب واقعی دو وجه دارد (۱) برانداختن ساختمان کهنه‌ی قدرت و (۲) بنا کردن نظام اجتماعی نوه اولی راه را برای دومی می‌کشد ولی این را که وظیفه‌ی سازندگی بنا موفقیت انجام شود تضمین نمی‌کند. این (موفقیت) بستگی دارد به قدرت و درک نیروهائی که از طریق پروسه انقلابی به قدرت میرسند. *المهمه* با توجه به موانعی که می‌بایست پشت سر گذاره شود و مخالفتی که از طرف طرفداران شکست خورده ولی از میان نرفته جامعه کهنه ابراز می‌گردد. به گمان من *تلها* بطور خلاصه این است که در مورد روسیه نیروهای انقلابی ضعیفتر از آن و، *کاملا* " بطور اجتناب‌ناپذیر، بیشتر از آن فاقد دانش متکی بر تجربه تاریخی مشابه بودند که قادر باشند مسائل فوق‌العاده پیچیده و مشکل مربوط به تغییر نظام کهنه بیک جامعه نو و واقعاً سوسیالیستی را حل کنند.

ضعف نیروهای انقلابی در روسیه از منابع متعددی ناشی می‌شود. پایه اجتماعی این نیروها طبقه کارگر صنعتی شهری و رهبری آنها با حزب بلشویک بوده مسئله این نبود که نیروهای انقلابی روسیه با این پایه طبقاتی و با این رهبری روحیه *Spirit* یا تجربه انقلابی نداشته‌اند. اگر این چنین می‌بود انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ هرگز اتفاق نمی‌افتاد. مشکل این بود که پرولتاریا به نسبت کل جمعیت کوچک بود و در دهات که اکثریت عظیم مردم روسیه زندگی می‌کردند ارتباط‌های بلشویکها بسیار کم و تاثیرشان تقریباً هیچ بوده. باین وضع تلفات وحشتناک و گسستگی‌های جنگ داخلی سالهای ۱۹۲۱ - ۱۹۱۷ نیز اضافه شده. این نکته آنقدر مهم است و آنچنان همیشه ندیده گرفته شده یا کم اهمیت تلقی شده که یک نقل قول طولانی از کتاب مناسب بنظر می‌رسد:

" تا آغاز دهه‌ی ۱۹۲۰ پرولتاریای روسیه دچار تلفات وحشتناکی شده بود. پرولتاریا در طول سالهای جنگ داخلی تحلیل رفت، و با اجرای برنامه‌ی سیپ (سیاست اقتصادی جدید) این تحلیل رفتش ادامه یافت. بنا بر این در سال ۱۹۲۲ تعداد کارگران در حال اشتغال کمتر از نصف تعداد آنها قبل از جنگ بود، یعنی در حدود ۴/۶ میلیون در مقایسه با سال ۱۹۱۳ که ۱۱ میلیون کارگر در حال اشتغال

۱- پس از پیروزی ارتش سرخ بر نیروهای ضد انقلابی تزاری، حکومت انقلابی بلشویکی باین نتیجه رسید که ادامه حیاتش در گرو ترمیم و تقویت نیروهای تولید است. حکومت بلشویکی بر این بود که این هدف در آن شرایط فقط با عقب نشینی از سیاست حذف کامل همه تولید کالائی که مرحله قبلی یعنی کمونیسم جنگی *War Communism* را مشخص میکرد، ممکن است. این برنامه که به سیاست اقتصادی جدید *New Economic*

وجود داشت و از این ۴/۶ میلیون کارگر در حال اشتغال در سال ۱۹۲۲ فقط ۲ میلیون درگیر فعالیتهای صنعتی بودند و از بقیه ۱/۲ میلیون بخشی از پرو-لتاریای کشاورزی را تشکیل می دادند.

طبقه کارگر فعال بدین ترتیب از نظر تعدادی تنزل یافته بود، از نظر ترکیب نیز دگرگونی عمیقی یافته بسیاری از کارگران سابق و از میان آنها بسیاری از مبارزترین کارگران در جبهه های مختلف جنگ از بین رفته بودند عده ای جذب حزب، سندیکاها، و - دستگاه دولتی شده بودند عده ای دیگر، بخصوص در مراکز بزرگ صنعتی، بخاطر بیکاری و بی غذایی موقعیت کارگری را رها کرده و به دهات اصلیشان بازگشته بودند همزمان با این مردان و زنان بسیار با منشا بورژوائی که عموماً با دیکتاتوری پرولتاریا خصومت داشتند، بمنظور بهره گرفتن از جیره های کارگران دستی و پنهان کردن منشا طبقاتیشان، در صفوف طبقه کارگر نفوذ کردند.

در میان یک جمعیت ۱۳۶ میلیونی که نیمی از آن در سن اشتغال *Working Age* بود، تاثیر آنها که هسته ای فعال طبقه جدید صاحب قدرت را تشکیل میدادند ضعیف بوده و این امر، حتی اگر به صفوف آنها که فعالانه در سال ۱۹۲۲ در حال اشتغال بودند، کارگران سابق را که آماده برای شرکت در تولید بودند بیافزاییم، کماکان صادق است بنا بر این همبستگی دیکتاتوری

→

*Policy* یا *NEP* معروف است از جمله اجازه میداد که دهقانان اضافه تولید کشاورزیشان را آزادانه در بازار به فروش برسانند. بعلاوه *NEP* تجارت کلب فروشی و جزئی فر-وشی و نیز صنایع کوچک یا دستی را نیز آزاد کرد و تجارت خارجی را دوباره برقرار نموده در طول برنامه ی *NEP* وضع بسیار خراب اقتصاد روسیه که نتیجه جنگ و جنگ داخلی بود تا اندازه ای ترمیم گشته ( مترجم )



پرولتاریا در درجه‌ی اول بوسیله‌ی وزنه خاص طبقه کارگر تعیین نمی شده بلکه قبل از هر چیز این همبستگی متکی بود به سازمان طبقه‌ی کارگر و قابلیت این سازمان در اعمال رهبری سیاسی و ایدئولوژیک بر توده‌های مردم" (صفحات ۱۵۱-۱۵۲)

در این شرایط واضح است که رهبری بلشویکی، حتی در آنجا که بیشترین قدرت و تجربه را داشت، فاقد منابع کافی برای جانشین کردن دستگاه اداری و بورکراتیک تزاری به وسیله‌ی یک ماشین انقلابی جدید بوده و در دهات که بیش از هر جای دیگر ضعیف بود، تقریباً توانائی هیچ کاری را برای تاثیر گذاردن بر جریان حوادث نداشت. نتیجه این بود که رهبری بلشویکی ناکزیر می بایست همه کوشش را میکرد که با استفاده از این دستگاه دولتی فاسد، فاقد کارائی، و بیحال که از گذشته به ارث برده بود به مبارزه ادامه میداده. بعلاوه درک این نکته نیز تعیین کننده است که این ماشین دولتی به ارث رسیده به تنها دارای خصوصیات ذکر شده در بالا بود، بلکه خصوصیات طبقاتی ای منحوسندگی نیز داشت. در ماهیت این یک ماشین دولتی بورژوازی بود که در طول نسلها ساخت شده بود و یک سبب بورژوازی کسب کرده بود و نحوه بورژوازی انجام کارهای ملکه‌اش شده بود و عمیقاً نسبت به ایدئولوژی و مقاصد قدرت انقلابی ای که (این ماشین دولتی میبایست آن) خدمت میکرد خصومت می ورزیده بتلهایم بعنوان شاهد بر این آخری و برای نشان دادن طبیعت طبقاتی ماشین دولتی (در صفحات ۷۰ - ۴۶۹) از تحقیقی یاد میکند که در تابستان ۱۹۲۲ انجام یافت. این تحقیق نشان میدهد که از مسئولان *Functionaries* قدیم فقط ۹ درصد و از مسئولان جدید فقط ۱۳ درصد موافق رژیم شورائی جدید بودند.

این مطلقا اجتناب ناپذیر بود که دستگاه حکومتی ای که بلشویکها ناگزیر به افزودن بر آن و بسط دادنش بودند ( چرا که اکنون دولت وظائف جدیدی یافته بود که قبلا بعهده‌ی بخش خصوصی بود )، می بایست نه تنها در محدوده خود دولت بلکه در سطح کل جامعه شوروی تبدیل میشد به زمینه‌ای مساعد برای حفظ و احیای روابط بورژوازی و طنز قضیه در این است که اکثر اقدامات رهبری برای کنترل و تغییر جهت دادن باین روند اثرات معکوس داشتند. بخصوص انقلابیهای معتقدی که بمنظور اجرای سیاستهای رسماً اتخاذ شده در مقامات دولتی قرار گرفته بودند، اکثراً در محیط جدید پذیرفته نمیشدند و ( در عوض خود ) تبدیل میشدند به بوروکراتهای بورژوازی معمولی. این بدان معنی نیست که آنها عامدانه به وظایفی که ایشان محول گشته بود خیانت کردند. بر عکس، صحیح تر بنظر می رسد که در اکثر موارد آنها حداکثر کوشش را برای انجام آنچه از ایشان انتظار میرفت بخرج دادند، ولی حتی در این نیز نحوه‌ی تفکر و رفتار افراد دور و برشان را تحصیل کردند. مردان و زنان کارگر ممکن است در مقابل این فشارها مقاومتی طولانی تر داشته باشند، ولی این اشتباه است اگر گمان کنیم که منشا طبقاتی بطور همیشگی نقش تعیین کننده برای رفتار و ایدئولوژی دارد. در این رابطه لنین نسبت باین نوع مسائل بی نهایت حساسیت داشت ( بسیار بیشتر از اکثریت بقیه رهبران بلشو-یک ) ، بیک قیاس گویا متوسل شده در کلمات بتلها-یم لنین مقایسه‌ای میکند بین :

"موقعیت حزب بلشویک که پستهای مهم دولتی را اشغال کرده است ولی موفق به جهت دادن بآن نیست، و موقعیت یک قوم پیروز که در ظاهر قومی دیگر را زیر تسلط خود در آورده است ولی در دراز مدت، همچنان

که کماکان به اشغال سرزمین قوم مغلوب ادامه می -  
 دهد، در حقیقت خود مغلوب قوم مغلوب شده است،  
 چرا که قوم مغلوب که متمدن تر است فرهنگ خود را  
 به قوم غالب تحفیل کرده است.

علاوه بر گماردن انقلابیهای مورد اطمینان در مقامات  
 دولتی مهم (مثلا در ارتش سرخ به اسم کمیسر سیاسی)، اقداماتی  
 نیز برای مواجهه با خصوصیت بورژوا و خصومت آمیز  
 ماشین دولتی انجام شده در سال ۱۹۱۹ "کمیساریای خلق برای  
 کنترل دولت" بریاست استالین تاسیس شد که یکسال بعد  
 همچنان بریاست استالین به "بازرسی کارگران و دهقانان"  
*Workers' and Peasants' Inspection* تبدیل شده.

ولی این موسسه نیز از سرانجام سایر دستگاههای دولتی  
 مصون نماند و تبدیل شد به فقط یک شاخه از بوروکراسی در  
 جدال با بقیه شاخهها، بتلهایم از لنین کمی پیش از مرگش  
 نقل و قول میکند (از مقاله واقعا "قابل توجهش" بهتر است  
 کمتر ولی بهتر باشد *Better Fewer, But*)

"*Better*" ( که این دستگاه "بازرسی کارگران و دهقانان"  
 "در شرایط حاضر کوچکترین اعتباری ندارد" ( ص ۲۵۷ ) و  
 در حقیقت از این ودیگر نوشتههای سالهای آخر زندگی لنین  
 روشن است که مسئله شرایط ماشین دولتی (که در جای دیگر  
 همین نوشته "اگر نه نفرت آور، رقت آور" میخواندش) هر  
 چه بیشتر و بیشتر مورد توجهاش قرار میگرفت تا جائیکه  
 (این مسئله) تبدیل به مشغله زندگیش گشت<sup>۱</sup> اندیشه

---

۱- از اینبار کتاب "آخرین مبارزه لنین" (*Lenin's Last Struggle*) اثر موشه لنین ( *Moshe Lewin* )  
 (نیویورک ۱۹۶۸) بسیار آموزنده است. بتلهایم این کتاب  
 را ذکر میکند ولی کمتر از آن که میتواندست مورد استفاده -  
 قرار میدهد.

پروازی ( *Speculate* ) کردن درباره این که اگر  
 لنین زنده میماند و میتواند رهبری حزب و دولت را دوباره  
 بدست بگیرد، برای درمان آن وضع چه میکرد، جالب است.  
 البته مطمئن نمیتوان بود، ولی بهیچ وجه خیال پردازی نیست  
 حدس زدن اینکه لنین برای تصفیه و کنترل دستگاه دولت دیر  
 یا زود میکوشید که یک جنبش توده‌ای شبیه انقلاب فرهنگی  
 در چین در سال ۱۹۶۰ برآید ( بسیج کند ). همانطور  
 که ای. اچ. کار ( *E.H. Carr* ) مینویسد:

"اگر لنین بخاطر اجبارهای عملی ناگزیر از تأیید  
 تمرکز بطور مداوم رشد یابنده قدرت بود، هیچ شاهی  
 موجود نیست که او اعتقادش را به "دموکراسی بلاوا-  
 سته" از دست داده بود."

( ایجاد دموکراسی بلاواسطه ) در وضعیت هرج و مرج اوایل  
 دهه ۱۹۲۰ غیر ممکن بود، ولی در آرامش نسبی چندسال بعد  
 میتواند بطور جدی مورد نظر قرار گیرد.

### حفظ روابط بورژوایی در اقتصاد

فقط در دستگاه دولتی نبود که پس از انقلاب اکتبر  
 روابط بورژوایی و بینش *Attitude* بورژوایی کماکان  
 شایع بودند. این مسئله در مورد کشاورزی که انقلاب ( و  
 سپس سیاست اقتصادی نو<sup>۱</sup> ) نوعی نظام خورده مالکی دهقانی  
 را در آن تقویت کرد، کاملاً واضح است. ( و این نظام خورده  
 مالکی دهقانی به نوبه صحنه را برای انباشت سرمایه‌داری و  
 رشد طبقه‌ای از دهقانان ثروتمند یا کولاکها آماده کرده )  
 اما حفظ روابط سرمایه‌داری در صنعت، حمل و نقل، و مالیه

۱- *The Bolshevik Revolution, 1917-1923 Vol. I, P. 224*

۲- *New Economic Policy* نگاه کنید به

پاورقی ص ۲ - متن فارسی .

*Finance* ، یعنی ، آن بحثهای اقتصاد که در مالکیت  
 دولت در آمده بود ، کم اهمیت تر از بخش کشاورزی نبوده  
 در اینجا ضروری است تاکید شود که آنچه که تعیین  
 کننده است نه شکل مالکیت بلکه روابط واقعی گروهها و افراد  
 در گیر در پروسه های تولید و توزیع است ، مالکیت عمومی  
 راه را برای دگرگونی این روابط میگذارد و (در واقع) پیش  
 شرط ضروری آن است . ولی مالکیت عمومی خود بخود نه این  
 دگرگونی را بوجود میآورد و نه آنرا تضمین میکند . این  
 دگرگونی فقط در نتیجه یک مبارزه طولانی و سخت حاصل  
 میشود . در اتحاد شوروی نه تنها چنین مبارزه ای انجام  
 نیافت ، بلکه هرگز آغاز هم نشده . بتهامیم این نکته را در  
 کتاب اخیرش درباره ی تشکیلات صنعتی در چین بسیار موجز  
 بیان میکند :

"اصول قدرت مطلق مدیران ، نقش ممتاز خبرگان  
 و متخصصین ، و نیاز به تاکید بر جوائز و انگیزه  
 های مادی محدود بعمل مدیریت فعلی در اتحاد شوروی  
 نیستند . این اصول در روسیه در شرایط سختی  
 که پس از انقلاب اکتبر حکمفرما بودند ، بخصوص در  
 در طول دوره ی کمونیسم جنگی ( *War Communism* )  
 بکار گرفته شدند . در دوره سیاست اقتصادی نو  
*New Economic Policy* این اصول کماکان حفظ  
 شدند و در دوره صنعتی کردن سریع که بدنیال اولین

۱- پس از انقلاب اکتبر ، در شرایط خرابکاری و ترور "روسهای  
 سفید" جنگ داخلی سخت و طولانی ، دخالت نظامی ضد انقلاب بین  
 المللی در این جنگ داخلی ، قحطی و غیره ، حکومت انقلابی  
 ناگزیر از سازمان دادن سیستم اقتصادی موسوم به کمونیسم  
 جنگی *War Communism* شد . در این مرحله برنامه ریزی اقتصادی  
 بیشتر جیره بندی بود تا برنامه توسعه اقتصادی . در این  
 دوره همه تجارت ملی شد . قسمت عمده ای از مزدها و حقوق

برنامه پنجساله آمد محرکی قوی یافتند." اینها البته اصولی هستند که از آن تقسیم کاری سر-چشمه میگیرند که در قلب شیوه تولید سرمایه‌داری جای دارد. لنین کاملاً آگاه بود که بکار گرفتن این اصول به وسیله‌ی حکومت بلشویکی بهیچ معنی حرکت بسوی سوسیالیسم نبوده و عملاً تصمیم حزب در مورد تقویت مرجع قدرت (اوتوریت) و افزایش حقوق متخصصین را دقیقاً بمعنی مخالف تفسیر میکرد:

"روشن است که این تصمیم نه فقط بمعنی تعطیل تهاجم - در بخشی معین و تا درجه‌ای معین - علیه سرمایه است (چرا که سرمایه مقداری پول نیست، بلکه یک رابطه اجتماعی معین است)، بلکه این تصمیم از نظر قدرت دولت سوسیالیستی شوراها، که از ابتدا سیاست تقلیل حقوقهای زیاد به سطح مزد کارگر متوسط را اعلام و دنبال کرد، یک گام به عقب است."

اشکال اما، همانطور که بتلهایم می‌افزاید، در این است که این گام به پس‌هرگز با گامی به پیش دنبال نشده. بتلهایم این بحث مختصر درباره‌ی تحول جامعه‌ی شوروی در این بخش را که خود خلاصه‌ای است از یک تحلیل بسیار مفصل در این کتاب، با عبارات زیر نتیجه‌گیری میکند:

بصورت جنسی پرداخت میشده مبادله بین شهر و ده به حداقل رسید و عمدتاً بصورت پایا پای انجام می‌یافت. تولید صنعتی بطور فاحش کاهش یافت و بیشتر محدود به تامین احتیاجات جنگی بود. بی‌شک این دوره تاثیر مهمی در جریان اجتماعی بعد در شوروی داشته است. ( مترجم )

1- Charles Bettelheim, *Cultural Revolution and Industrial Organization In China: Changes in Managerial and the Division of Labor*, P. 73

"ممکن است نظرات *Views* لنین با نیازهای مرحله‌ای مشخص از انقلاب روسیه مطابقت داشته است، ولی پس از آن که ( این اصول ) در فاصله ۱۹۲۲ - ۱۹۱۸ بکار گرفته شدند دیگر هرگز کنار گذاشته نشدند، بلکه بعکس، در طول سالهای بعد وزنه و قدرت مدیر کارخانه و دبیر حزب هر چه بیشتر و بیشتر تقویت شده است. در واقع تحکیم روابط او - توریته و فرماندهی میان دستگاه اداری، کادرهای حزبی، متخصصین، و تکنسینها، از یکسو، و تولیدکنندگان مستقیم در کارخانه، از سوی دیگر، شرایط مساعدی برای رشد رویزیونیسم ( تجدید نظر طلبی ) در شوروی فراهم آورده است."

میتوان از این هم فراتر رفت و گفت که تحکیم این روابط تنها زمینه‌های مساعد برای رشد رویزیونیسم ( تجدید نظر طلبی ) در شوروی فراهم آورد، بلکه همراه با حفظ روابط بورژوائی در دستگاه دولتی جوهر رویزیونیسم شوروی را بوجود آورد. لنین و پی‌شک بسیاری دیگر در رهبری بلشویک در سالهای اولیه انقلاب اکتبر میدانستند اوضاع از چه قرار است ولی فاقد قدرت و منابع برای اتخاذ تصمیماتی علیه آن بودند. بعدها، هنگامیکه شرایط برای مبارزه در جهت دگرگون کردن روابط اجتماعی بورژوائی که از گذشته به ارث رسیده بودند و در سالهای سخت جنگ داخلی و تجدید بنا ناچاراً حفظ و حتی تقویت شده بودند مساعدتر گشت، حتی رهبری حزب خود فهم و اراده لازم برای آغاز کردن چنین مبارزهای را از دست داده در طول این پروسه بود که رویزیونیسم نه تنها عمل روزانه بلکه ایدئولوژی رسمی اتحاد شوروی گشت. قاعدتاً این یکی از درونمایه (تم) های اصلی جلدهای دوم و سوم کار بتلهایم خواهد بود.

## پاره‌ای مسائل مربوط به تئوری و روش (متد)

طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی: تئوری طبقاتی که مورد استفاده بتل‌هایم قرار گرفته است به نظر من قابل ایراد نیست. این تئوری بخوبی در نقل‌زیرین از لنین خلاصه می‌شود:

"غرض ما از طبقات آن گروه‌های اجتماعی عظیمی هستند که با موقعیتشان در یک نظام تولید اجتماعی که بطور تاریخی تعریف شده باشد، با رابطه‌شان (با یکدیگر) (که اکثراً بوسیله‌ی قوانین تثبیت و تقدیس شده) در ارتباط با ( *vis-a-vis* )، وسائل تولید، با نقششان در سازمان اجتماعی کار، و (بالاخره) با شیوه‌های بدست آوردن و اهمیت سهمی که از ثروت اجتماعی نصیبشان می‌گردد متمایز می‌گردند" (ص ۱۱۹)

مثل همه‌ی تعریف‌ها یا توصیف‌های خلاصه، این تعریف هم نقطه ضعف‌های خود را دارد. این تعریف می‌تواند تصویری جامع از ساختمان طبقاتی جامعه‌ای معین در لحظه معینی از تاریخ بدست دهد، ولی وقتی که بخواهیم وجوه پویای (دینامیک) یک نظام طبقاتی را تجربه و تحلیل کنیم چندان کمکی نمی‌کند: آنچه که موضع یک فرد در ساختمان طبقاتی و تغییرات در آن موضع در طول یک عمر را تعیین می‌کند... راه‌هایی که طبقات از آنها منافع خود را درک می‌کنند و برای گسترشان دست‌بعمل می‌زنند، اینکه چگونه متشکل شده‌اند و با یکدیگر رابطه متقابل برقرار می‌کنند، و غیره. این سیاهه (لیست) می‌تواند تقریباً تا بی‌نهایت ادامه یابد. من معتقد بوجود یک تئوری طبقات که مناسب برای تحلیل همه این مسائل مشکل باشد نیستم، در عین حال فکر می‌کنم که پاره‌ای اضافات به تئوری لنین - بتل‌هایم می‌تواند برای روشن کردن برخی از مهمترین موضوع‌هایی که بوسیله‌ی اجتماع‌های در حال گذار مثل روسیه بعد از ۱۹۱۷ و



چین بعد از ۱۹۴۹ طرح شده‌اند بسیار مفید واقع شونده  
 بخصوص بر این نکته تاکید میکنم که واحد صحیح و مناسب  
 برای عضویت طبقه نه فرد بلکه خانواده است. در یک  
 جامعه طبقاتی هر کسی در یک موقعیت طبقاتی کاملاً معین  
 دنیا می‌آید، و این واقعیت بمقدار زیاد فرصتهای زندگی  
 وی را تعیین میکند. این البته بمعنی آن نیست که  
 افراد میبایست در طبقه‌های باقی بمانند که در آن به دنیا  
 آمده‌اند. افراد میتوانند از طرق و مجاری ای (کانالها)  
 که بطور تاریخی برای هر شکل (فرم‌اسیون) اجتماعی  
 مشخص‌اند در ساختمان طبقاتی بالا یا پائین بروند. افراد  
 با تحرک خانواده‌شان را نیز با خود به موقعیت طبقاتی  
 جدید می‌برند یا خانواده جدید در موقعیت طبقاتی جدید  
 بوجود می‌آورند؛ هر چند که معمولاً دست‌کم دو نسل لازم است  
 تا خانواده با تحرکی که پائین میرود موقعیت جدید را پیدا  
 یابد یا خانواده با تحرکی که بالا میرود در موقعیت جدید  
 پذیرفته شود.

در شرایط "عادی" ساختمان بورژوازی طبقات بوسیله  
 قوانین مالکیت تحکیم و تثبیت میشود. قوانین مالکیت  
 که بوسیله‌ی دستگاه دولتی اعمال میشوند، چنان طرح ریزی  
 شده‌اند که نظام موجود را حفظ کنند و منافع کسانی را که  
 از آن متنفع میشوند (یعنی دارندگان مالکیت) *حفظ*  
 که طبقه‌ی حاکم، یا اگر اختلافات مهم  
 در انواع مالکیت موجود است طبقات حاکم، را تشکیل میدهند)  
 گسترش دهند. خصوصیت تعیین‌کننده‌ی انقلاب این است که  
 دولت را برمی‌اندازد و نظام مالکیت را تغییر میدهد. بر  
 اساس آنچه که در بالا گفته شد میدانیم که این بمعنی آن  
 نیست که روابط واقعی تولید که تعیین‌کننده‌ی ترکیب

طبقاتی جامعه‌اند دستخوش تغییرات مشابه میشوند و ولی انقلاب با برداختن حامی و میزان کننده این روابط تولیدی و با بقدرت نشانیدن نمایندگان طبقه‌ای با منافع متضاد با منافع طبقه‌ی حاکم قبلی، امکان تغییر در روابط واقعی تولید را بوجود می‌آورد و در عین حال درجه‌ای از سیالی و غیر یقینیت در نظام طبقاتی معرفی میکند که در دوره‌ی قبل بی سابقه بوده است. قابلیت تحرک در هر دو جهت بشدت افزایش می‌یابد. از بسیاری از دارندگان مالکیت نه فقط سلب مالکیت میشود بلکه (علاوه بر آن) آنها از هر موقعیتی بعنوان مرجع قدرت (اتوریته) نیز بر کنار میشوند و اغلب یا به تبعید رانده میشوند یا جسام از میان بر داشته میشوند. بر عکس بسیاری از کارگران در سلسله مراتب تقسیم کار به موقعیت مرجع قدرت سوق داده میشوند. این حرکات حتی ممکن است در آن چنان مقیاس وسیعی انجام گیرند که بصورت امحای عملی نظام طبقاتی قدیم و آغاز پایان طبقات بطور کلی جلوه‌گر شوند. ولی نگاهی فراتر از سطح ظاهر به روابط واقعی تولیدی نشان خواهد داد که آنچه که بنظر میرسد توهم است: در این سطح تغییرات اساسی میتوانند فقط به کندی و در نتیجه مبارزه‌ای پیچیده و طولانی صورت گیرند؛ و حتی پس از این هم ممکن است تغییرات اساسی صورت نگیرند.

بتلهایم اینرا جنگ طبقاتی می‌نامد. و در این او از چین پیروی میکند. بگمان من این اساسا صحیح است، ولی در عین حال میبایست توجه کنیم که این جنگ طبقاتی است با خصوصیات مشخص بخود که آن را از نوع جنگ طبقاتی که بیشترین آشنائی ما با آن از تاریخ سرمایه‌داری متمایز میکند.

البته درست است که در یک معنی نوع آشنای جنگ طبقاتی پس از انقلاب ادامه می‌یابد. طبقه‌ی حاکمه سرنگون شده همیشه میکوشد از طریق متشکل کردن ضد انقلاب و اکثریت با کمک المثنی‌های طبقاتی اش در کشورهای که هنوز انقلاب در شان رخ نداده است، رجعت‌کننده ولی با گذشت زمان و مرگ طبقه‌ی حاکمه قدیم این شکل جنگ طبقاتی بتدریج اهمیتش را از دست می‌دهد و یقیناً این تعبیر از جنگ طبقاتی آنچیزی نیست که بتلهایم در بحث درباره‌ی جنگ طبقاتی در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی (USSR) و چین در ذهن دارد. هیچ یک از این دو کشور بطور جدی بوسیله‌ی آنچه که از بقایای طبقات حاکمه قدیم ممکن است هنوز در آنها وجود داشته باشند تهدید نمی‌شوند. آنچه که بتلهایم در ذهن دارد پدیده‌ای بس پیچیده‌تر است، یعنی، کوشش‌های کسانی که در دستگاه حکومتی و اقتصاد بعد از انقلاب در موقعیت ممتاز و قدرت قرار دارند (از جمله در نهاد های *Institutions* حرفه‌ای، تعلیم و تربیتی و فرهنگی) برای حفظ این موقعیت و نیز کوشش‌های آنها برای یافتن راه‌های جدید برای تثبیت، حمایت، و ابقا کردن موقعیت ممتازشان در جامعه.

در اینجا است که واقعیت اینکه خانواده و نه فرد واحد اولیه عضویت طبقه است اهمیت خاص می‌یابد. اگر هر کسی بهنگام تولد فرصت مساوی برای رسیدن به موقعیتی معین در ساختمان اجتماعی داشت، طبقات بصورتی که ما می‌شناسیم نمیتوانستند وجود داشته باشند. اما و این نکته تعیین‌کننده است. چنین موقعیت مساوی کامل فرصت‌های زندگی تا موقعی که تفاوت‌های درآمد، مقام، و قدرت هنوز

موجودند، غیر قابل تصور است. ورقها بنفع آن کودکانی  
چیده شده‌اند که از خانواده‌های صاحب موقعیتهای بطور نسبی  
ممتاز می‌آیند، و این همان قدر در مورد جامعه‌های کوه  
خود را سوسیالیست می‌نامند صادق است که در مورد جامعه-  
های سرمایه‌داری یا فئودالی. پس تصادفی نیست که جنگ  
طبقاتی در جامعه‌های بعد از انقلاب متمرکز میشود در عدم  
تساویهای واقعی ای که در تقسیم اجتماعی کار خانواده‌های  
واقع در موقعیتهای متفاوت را از یکدیگر جدا میکنند.  
این عدم تساویها فقط و شاید حتی در درجه اول مربوط به  
درآمد نیستند؛ طیف قابل ملاحظه‌ای از تفاوت درآمدها  
با این (امر) که همه کودکان (در جامعه) فرصتهای  
زندگی مساوی داشته باشند سازگار است. مهمتر از (درآمد)  
تعدادی از عاملهای دیگرند که به اندازه درآمد قابل  
تعریف، مرئی، قابل تبدیل به کمیت نیستند؛ امتیازات  
مربوط به داشتن شرایط خانوادگی "بافرهنگ" تر، امکانات  
متفاوت برای تعلیم و تربیت، داشتن "ارتباطات" با  
محافل مربوط به کسانی که قدرت و اعتبار را در اختیار  
دارند، احساس قدرت و اطمینان بخود که کودکان از پدر  
و مادرشان اخذ میکنند. این سیاهه (لیست) را میتوان  
گسترش داد و پیراسته. این عاملهای نامحسوس در جامعه  
بورژوازی نیز عمل میکنند؛ مضافاً به اینکه در جامعه  
بورژوازی این عاملها در ارتباط قرار میگیرند با تفاوتها  
فاحش مربوط به درآمد و مالکیت. در شرایطی که این  
دو آخری (تفاوت درآمد و مالکیت) از میان برداشته  
شده‌اند یا بمقدار زیادی تنزل یافته‌اند تفاوتهای  
نامحسوس اهمیت حتی بیشتری می‌یابند و در (عمل) تبدیل

میشوند به حصارهای اصلی محافظت امتیازات نظام بورژوازی روابط طبقاتی که هنوز باقی مانده‌اند و کسانی که با این امتیازات زندگی میکنند ( البته همیشه استثنا وجود دارد ) در صدند که ، احتمالاً در یک نظام قانونی جدید بواسط مالکیت ، این امتیازات را تحکیم کنند ، شکل رسمی به آنها ببخشند ، و بالاخره برایشان حقانیت قائل شوند .

یکی از طرفین جنگ طبقاتی در دوره‌ی بعد از انقلاب

را ( مجموعه ) کسانی تشکیل میدهد که مناسب ممتاز را استغال کرده‌اند و در صدند که آنها را در اشکال قانونی محروس و دائمی کنند . طرف دیگر ( در این جنگ ) البته توده‌های کارگران و دهقانان اند که بفشان نه در دفاع از موقعیت طبقاتیشان بلکه ( اولاً ) در ار میان برداشتن تفاوت‌هایی است که شرایط عینی سیستم طبقاتی را تشکیل میدهند ( مثل تفاوت‌های میان کاردستی و کار فکری ، میان شهر و ده ، کشاورزی و صنعت ، و میان جنسب‌های مختلف ) ، و ( ثانیاً ) بعنوان یک بخش لازم برای از میان برداشتن تفاوت‌های یاد شده ) در نفی مواعع اجتماعی و ایدئولوژیکی است که در خدمت حفظ و توجیه ادامه وجود این تفاوت‌ها در می‌آیند . جنگ این دو حریف جنگی طولانی و پیچیده است که در اشکال و لباس‌های گوناگون در می‌آید . در اینجا من فقط بذكر

۱- بنظر نمیرسد که بر خلاف آنچه این عبارت در متن انگلیسی ( و طبیعتاً در متن فارسی نیز ) تفهیم میکند ، غرض سوییژی از میان برداشتن تفاوت‌های جنسی باشد .

این اکتفا میکنم که یکی از عرصه‌های اصلی این جنگ در خود حزب حاکم است که در آن هر دو طرف مدعی قبول ایدئولوژی انقلابی رسمی حزب اند ولی هر یک در صدد تفسیر و بکارگر-فتن ایدئولوژی رسمی متناسب با مقاصد خود است. در چین این اساس و جوهر "جنگ میان دو مشی" است، جنگی که مشخصه‌ی تاریخ حزب کمونیست چین از سال ۱۹۴۹ بوده است و در دهه‌ی ۱۹۶۰ در جریان انقلاب فرهنگی (دست‌کم برای مدتی) بیک نقطه اوج رسیده درباره این جنگ در چین ما زیاد میدانیم چرا که بسیاری از آن باز بوده است و مسائل هر چه بیشتر و بیشتر در طول منازعه میان چین و شوروی و نیز خود انقلاب فرهنگی روشن شده‌اند. درباره جنگ طبقاتی در شوروی بسیار کمتر میدانیم و بسیاری از آنچه ممکن است فکر کنیم که میدانیم کاملاً قابل اعتماد نیستند. بعضاً بخاطر سرکوب وحشیانه همه مخالفان در دوره استالین و دروغ‌پردازی (Falsification) منظم درباره تاریخ شوروی و البته تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی در زمان استالین و بعد از آن. اما علت دیگر نادانی ما درباره مبارزه طبقاتی در شوروی مارکسیسم مسلط بر بین-الملل دوم و سوم است که سخت به "اکونومیسم" مبتلا بود و در نتیجه چهار چوب تئوریک بسیار ناکافی برای تجزیه و تحلیل و فهم اشکال تاریخی جدید اجتماعی که بعد از انقلاب‌های کارگری موفق بوجود آمده بودند، در اختیار می‌گذاشت. به‌تلهام عمده با تکیه بر دست‌آوردهای عملی و تئوریک جمهوری

---

۱- برای بحث درباره ماهیت و نقش اکونومیسم نگاه کنید به قسمت اول این بررسی در شماره نوامبر ۷۴ (Monthly Review) که عمدتاً بطور مستقیم و یا غیر مستقیم باین مبحث پرداخته است.

خلق چین ، وظیفه رفع این نادانی را آغاز کرده است .  
 ما مشتاقانه در انتظار روشنگری در جلدهای بعد هستیم .  
 مارکس ، انگلس ، لنین ، و تاریخ : بتلهايم قویا  
 تمایل دارد باین که مارکس ، انگلس ، و لنین را در ها -  
 لهای از خط ناپذیری بیوشانده فقط این سه نفر از میان  
 معاصرانشان قادر بودند اشیا را در پرتو حقیقی شان  
 ببینند و نتایجی قابل بکار بستن برای حوادث آینده ،  
 حوادث گذشته ، و نیز حوادث مربوط به زمان خودشان  
 استخراج کنند . این بخصوص در مورد پدیده اکونومیسم  
 صادق است که درباره اهمیت فوق العاده اش ، همانطور  
 که خوانندگان میبایست تا بحال دریافته باشند ، من  
 کاملاً با بتلهايم موافقم . بعقیده بتلهايم اکونومیسم  
 قلب تعالیمی است که بطور منظم در نوشته های مارکس ،  
 انگلس ، و لنین ، به تفصیل بیان شده اند . لنین مسلماً  
 بخاطر فشار شرایط عینی مجبور به امتیاز دادن به تفکر  
 اکونومیستی بود - مثلاً در مورد روابط میان مدیران و کار  
 رگران ، که در بالا ذکر شد - ولی آنطور که بتلهايم مسئله  
 را می بیند ، این امتیاز دادنها همیشه به لنین تحمیل  
 میشدند و بهیچوجه منعکس کننده نظرات او و یا احیاناً  
 نظراتی که از مارکس و انگلس گرفته بود نبودند .  
 این نظر بعقیده من هم غلط و هم غیر تاریخی است .  
 میتوان نقل قولهایی از نوشته های لنین آورد که منعکس  
 کننده تفکر اکونومیستی هستند ، ولی این گونه برخورد به  
 مسئله امکان ندیدن این نکته اصلی را بوجود می آورد  
 که مارکس و انگلس نیز خود در زمینه ( Context )  
 های مختلف بسیاری عبارات اکونومیستی دارند . این

عبارات یا نظرات اکونومیستی را بیان میکنند یا کاملاً بطور معقول میتوانند در معنی اکونومیستی تفسیر شوند. بعنوان مهمترین مثال برای این نوع دوم میتوان از مقدمه ( Preface ) مارکس به کتاب درباره نقد اقتصاد سیاسی یاد کرد که در حقیقت تا بحال مشهورترین و نقل شده‌ترین فورمولاسیون ماتریالیسم تاریخی است. ولی من با اظهار اینکه این "مقدمه" را میتوان کاملاً بطور معقول و موجه در معنی اکونومیستی تفسیر کرد، بهیچوجه قصد تبادر این معنی را ندارم که اکونومیسم درونمایه (تم) مسلط تفکر مارکس بوده. کاملاً بر عکس، بعقیده‌ی من تعالیم مارکس اکثراً منعکس‌کننده‌ی اندیشه‌های هستند که بطور موجد در "تزهائی درباره‌ی فوئر باخ"<sup>۱</sup> بیان میشوند، اندیشه‌هایی که مثل هر آنچه در نوشته‌های مائوتسه ٲونگ بتما می ضد اکونومیستی آمده. اما مارکس هم مانند اکثر (و شاید همه) متفکران بزرگ در همه آنچه گفت و نوشت هماهنگی ( Consistency ) صد در صد نداشت. گرایش‌های اکونومیستی در تفکر مارکس وجود دارند که گاه (مثلاً) در نوشته‌های عامه Popular و تبلیغاتی اش (بیانسی کاملاً صریح می یابنده. اینکه این گرایشها نیم قرن پس

۱- "تزهائی فوئر باخ" مجموعه‌ای است سه صفحه‌ای از یادداشت‌های مارکس درباره‌ی فوئر باخ که بصورت یازده تیز آمده‌اند. عبارت معروف "فلاسفه فقط جهان را به اشکال مختلف تفسیر کرده‌اند، مسئله در تغییر آن است" یازدهمین این تزهاست. تاریخ نگارش این تزهها سال ۱۸۴۵، مارکس هرگز آنها را به شکل قابل چاپ در نیآورده. بعدها انگلس پس از مرگ مارکس این تزهها را در میان دست‌نویسهای مارکس یافت و چاپشان کرده ( مترجم )



از مرگش بوسیله پیروان او اکثرا بقیمت نفی گرایش‌های مهم‌تر و اصلیت‌تر تفکر او مورد تاکید و اغراق قرار گرفتند بهیچوجه تقصیر او نبوده البته اینگونه تفسیر اموری کاملاً تصادفی نبود، بلکه مطابق بود با نیازهای ایدئولوژیک و سیاسی جنبش رفرمیستی طبقه‌ی کارگر که در کشورهای صنعتی با ظهور سرمایه‌داری انحصاری گسترش یافت. جنبش در روسیه که در شرایطی موافق‌تر با انقلاب رشد یافت، کمتر زیر نفوذ اکونومیسم بود، ولی سخت تعجب‌آور می‌بود اگر روسها در این مورد، همچنان که در موارد دیگر، تحت تاثیر اروپا غربی قرار نمی‌گرفتند. لنین استوارترین انقلابی روسی کمتر از همه تحت تاثیر اکونومیسم بود، ولی او نیز کاملاً مصون نبوده این فقط در چین، که از همه کشورهای دنیا شرایط درش بیشتر موافق با انقلاب بودند، بود که مارکسیسم توانست عاقبت از آلودگی (در اساس بورژوازی) اکونومیستی اش تصفیه‌گردد. اکنون که این وظیفه عظیم و ضروری به انجام رسیده است ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی خواهند توانست در کلام بتلهایم "خصوصیت انقلابی شان را بار بار بنده" (ص ۱۷)

بنظر من این چشمانداز ( *Perspective* ) اجازه میدهد که ما تحول مارکسیسم را همچون یک پروسه‌ی تاریخی عظیم در نظر بگیریم که کاملاً وابسته است با تحول سرمایه‌داری جهانی در آخرین مرحله بلوغ و زوالش. این بعلاوه اجازه میدهد که از در نظر گرفتن چهره‌های بزرگ در تحول مارکسیسم همچون نابغه‌های مافوق تاریخ اجتناب کنیم.

ماهیت جامعه شوروی - آخرین کلام:

در این اولین جلد اثر جدیدش، بتلهایم چندان درباره

ماهیت جامعه موجود در اتحاد شوروی نمی گوید، و آنچه هم که میگوید محتاطانه است. روشن است که بتلهایم این جامعه را طبقاتی میدانده دو طبقه اصلی عبارتند از بورژوازی دولتی و پرولتاریا. طبقه بورژوازی دولتی در زمان لنین هم موجود بود، ولی هنوز تسلطش را بر قدرت سیاسی مستحکم نکرده بوده. از آن پس این طبقه نه تنها کنترلش را بر دولت و دستگاههای اقتصادی محکم کرده است بلکه علاوه بر آن در حزب کمونیست نیز هم از نظر ایدئولوژیک و هم از نظر تعدادی غلبه کرده است و باین ترتیب به موقعیت مبهم این حزب نیز بعنوان وسیله غیر آماده و غیر قابل تکیه برای دیکتاتوری پرولتاریا خاتمه داده است. بر عکس موقعیت پرولتاریا از طبقه‌ای که انحصار قدرت دولتی را در دست داشت. که البته همانطور که دیده‌ایم در اعمال این قدرت محدودیتهای جدی داشت. به موقعیتی شبیه موقعیت پرولتاریا در کشورهای سرمایه‌داری در یک مرحله قابل مقایسه تحول اقتصادی دگرگون گشته است. پرولتاریای شوروی طبقه‌ای است زیر استثمار که برای تامین معیشتش ناگزیر از فروش نیروی کارش است. و البته طبقه بورژوازی دولتی

---

۱- این بمنظور نفی این که تفاوت‌هایی بین این دو موجودند نیست. کارگران شوروی همه پیروزیهای دوره استیلای سیاسی شان، مثلا در مواردی از قبیل امنیت شغلی، بهداشت، و غیره از دست نداده‌اند. از سوی دیگر، محدودیتهای مربوط به حقوق آنها برای متشکل شدن و آزادی بیان بسیار شدیدترند تا (محدودیتهای طبقه کارگر) در کشورهای سرمایه‌داری با رژیم‌های بورژوا دمکرات.

شوروی همان قدر یک طبقه استثمارگر است که مثلا طبقه‌ی بورژوازی دارای مالکیت خصوصی در ایالات متحده. در این شرایط بتلهایم معتقد است که اتحاد شوروی را می‌بایست جامعه‌ای سرمایه‌داری دانست؛ البته او با دقت ملاحظه‌ای از "نوع خاص" (*De type particular*) باین قضاوت می‌افزاید. (ص ۴۴) هر چند دو صفحه قبل از این عبارت دیگری دارد که مقدار زیادی از قدرت این ملاحظه خاص می‌کاهد:

"آنچه که بنا بود باعث تولد روابط اجتماعی بطور افزایش سوسیالیستی (در اتحاد شوروی) شود، باعث تولد روابط اساسا سرمایه‌داری شده است؛ بطوری که زیر پوشش "برنامه‌های اقتصادی" قوانین انباشت سرمایه‌داری و بنا بر این سود بهره‌بردار از وسایل تولیدی را تعیین میکنند."

اگر، آنطور که این نقل قول تفهیم میکند، برنامه‌های اقتصادی واقعا چیزی نیستند جز یک پوشش برای قوانین انباشت سرمایه‌داری، پس بنظر میرسد که خصوصیت ویژه (*Particularity*) سیستم شوروی محدود میشود باین مسئله طوریکه آیا طبقه بورژوا مستقیما مالکیت وسایل تولید را دارد یا از طریق دولت. (با توجه به اینکه این دومی شکلی از مالکیت بورژوائی است که در کشورهای سرمایه‌داری سنتی نیز رایج است.) سهمی ترتیب میتوان نتیجه گرفت که کوششهای طبقه بورژوازی شوروی، که دست کم بنظر من به احتمال زیاد دیر یا زود در جهت گسترش قلمرو مالکیت خصوصی وسایل تولید حرکت خواهد کرد، چندان تأثیری بر عملکرد سیستم نخواهد داشت. این اعتقادات و نتیجه‌گیریها ممکن است صحیح باشند ولی باید بگویم که در این کتاب بتلهایم یا هر جای دیگر

هیچ چیز به شکل شاهد واقعی ( *Factual Evidence* )  
یا استدلال تئوریک عرضه نشده است . تا آنجا که بنظر من  
میرسد این مسائل هنوز کاملاً باز هستند . امیدواری من این  
است که پس از چاپ و ظهور دو جلد آخر کتاب بتل‌هایم  
این *Les Luttes De Classes En USSR*

وضع خاتمه یابد .

تکثیر از طرفداران سازمان وحدت کمونیستی

در خارج از کشور